

داستان حنفاء

بخش دوم

قسمت نهم

نویسنده معاصر، مرحوم دکتر آیتی در کتاب تاریخ پیامبر اسلام داستان حنفاء را اینگونه می نویسد:

«با آن که مقارن ظهور اسلام، چنانکه گفته شد کیش غالب عرب بت پرستی بود، معذالک در گوشه و کنار جزیره عربستان علاوه بر اقلیت های مذهبی که بدانها اشاره رفت، حنفائی بوده اند که برخلاف توده مردم مشرک و بت پرست، از شرک و بت پرستی برکنار و به خدای یگانه و احياناً به ثواب و عقاب و قیامت معتقد بودند. و اینک برخی از آنها را نام می بریم:

۱ - وَرَقَةُ بْنُ نَوْفَلِ بْنِ أَسَدِ بْنِ عَبْدِ الْمُزَيِّ بْنِ قُصَيِّ (از قریش) عموزاده اُمّ المؤمنین خدیجه کبری دختر خویلد بن اَسَد که به گفته محمد بن اسحاق کیش مسیحی گرفت و از کتاب های مذهبی اهل کتاب استفاده کرد. به گفته بعضی: وَرَقَةُ، به رسول اکرم (ص) ایمان آورد و مسلمان از دنیا رفت.

۲ - عُثَيْدَةُ بْنُ جَعْفَرِ بْنِ جَعْفَرِ بْنِ سَرْعَمَةَ وَبِرَادِ بْنِ رَسُولِ أَكْرَمِ (ص)، که پیوسته در حیرت و طلب حق بود و بت پرستی را رها کرد، تا آنکه بعد از ظهور دین اسلام، مسلمانان گرفت، و با همسر مسلمان خویش «اُمّ حبیب» دختر «ابوسفیان» به حبشه مهاجرت کرد و آنجا از دین اسلام برگشت و مسیحی شد. و چنانکه نوشته اند، در حبشه بر همان کیش مسیحی بدرود زندگی گفت.

۳ - عُثْمَانُ بْنُ حُوَيْرِثِ بْنِ أَسَدِ بْنِ عَبْدِ الْمُزَيِّ بْنِ قُصَيِّ (از قریش) که نزد قیصر روم رفت، و کیش مسیحی گرفت، و قیصر مقدم وی را گرامی شمارد.

۴ - زَيْدُ بْنُ عَمْرٍو بْنِ نُفَيْلِ (از قریش) پدر «سعید بن زید» صحابی معروف که از بت پرستی و خوردن میت و خون و

قربانی های بت ها، کناره گرفت، او مردم را از کشتن دختران نهی میکرد و خدای ابراهیم را می پرستید و اشعاری مشتمل بر توحید و ایمان به معاد می گفت، از جمله:

عَزَلْتُ الْإِلَاطَ وَالْمُرَيَّ جَمِيعًا كَذَلِكَ بِفَعْلٍ الْجَلْدُ الصُّبُورِ
وَلَكِنْ أَقْبُدُ الرَّحْمَنُ زَيْدِي لِيَنْفِرَ ذَنبِي الرَّثْبُ الْعَفُورُ
نَرَى الْأَنْبِرَازَ دَاوَاهُمْ جِنَانُ وَالْمَكْفَارِ حَامِيَةً سَعِيرُ
و در قصیده دیگر می گوید:

وَإِنَّكَ لَا تَجْعَلُ مَعَ اللَّهِ غَيْرَهُ فَإِنَّ سَبِيلَ الرُّشْدِ أَضْيَحُ بَادِيَا
زید بن عمرو در جستجوی حق از مکه بیرون رفت و در هر جا گمان حق می داشت به تحقیق و جستجوی پرداخت، تا آنکه مؤصل و جزیره و شام را گشت و در زمین «بلقاء» (در شام) راهبی را دید که از کیش مسیحی نیک آگاه بود و دین ابراهیم را از وی جستجو کرد، راهب گفت: بهمین زودی در همان شهری که از آن بیرون آمده ای، پیغمبری ظهور خواهد کرد و به دین ابراهیم دعوت خواهد کرد. زید از کیش یهودی و عیسوی صرف نظر کرد و با شتاب رهسپار مکه گشت و در بلاد «لخم» بدست لخمیان کشته شد.

این چهار نفر در یکی از عید های قریش که نزد بتی فراهم شده بودند، با یکدیگر میعاد نهادند که دیگر گرد بت پرستی نگردند و در جستجوی دین حق برآیند

۵ - نَابِغَةُ جَعْفَدِي: قَيْسُ بْنُ عَبْدِ اللَّهِ (از شعرای معروف عرب در جاهلیت و اسلام) که از میگساری و بت پرستی دوری گزید و در اشعار دوران جاهلیت خویش، از توحید و بت و جزا و بهشت و دوزخ سخن گفت، در یکی از قصائد جاهلی می گوید:

الْحَمْدُ لِلَّهِ لَا شَرِيكَ لَهُ مَنْ لَمْ يَطْلُهَا فَتَفْسَهُ فَلَمَّا

و نیز از اوست در توصیف بهشت: **وَمَا فَاهُوا بِهٖ لَهْمٌ مَّغِيْمٌ**^۳

۶- امیه بن ابی العاص ثقفی (از مردم طائف و طایفه بنی ثقیف) که یکی از بزرگترین شعرای دوران جاهلی عرب است و به کتاب‌های آسمانی آشنائی داشت، و می‌گماری را تحریم کرد و دربارهٔ بت‌ها اظهار شک و تردید کرد و در جستجوی دین حق برآمد و خود در پیامبری طمع ورزید، به همین جهت چون رسول اکرم (ص) به نبوت مبعوث گردید، «امیه» بر آن حضرت حسد برد و گفت: تا کتون امیدوار بودم که پیامبر شوم. «امیه» در سال دوم یا نهم هجرت، در یکی از قصرهای طایف جان سپرد و خواهرش که مسلمان شده بود یکی از قصائد طولانی او را برای رسول اکرم (ص) خواند، و از این قصیده است:

لَكَ الْخَنْدُ وَالنَّمَامُ وَالْفُضْلُ زَيْنَا
وَلَا شَيْءَ أَعْلَىٰ مِنْكَ جَدًّا وَأُمَّجَدًا^۴

آنگاه قصیده دیگری از برادرش به عرض رسانید که در آن گفته است:

وَقَفَّ النَّاسُ لِلْحِسَابِ جَمِيعًا
فَنَقِي مُعَذِّبٌ وَتَعْبِدُهُ
رسول اکرم (ص) پس از شنیدن اشعار امیه که صریح در ایمان به خدا و روز حساب بود چنین گفت:

أَمَرْتُ شِعْرَهُ وَكَفَّرْتُ لِقَبِّهِ شِعْرَ اِيْمَانِ دَاشْت، اَمَا دَلَّش كَافِرٌ
بود. امیه نخستین کسی بود که «بِسْمِ اللّٰهِ» نوشت، و تا آمدن اسلام معمول بود^۵

۷- قُتَيْبُ بْنُ سَاعِدَةَ لِإِيَادِي، حَكِيمٌ وَخَطِيبٌ مَعْرُوفٌ عَرَبٌ
که رسول اکرم (ص) او را در بازار عکاظ، سواز بر شتری سرخ موی در حال سخنرانی دیده بود و خطبه ای از وی نقل فرموده و آنگاه گفت: اشعاری هم می‌خواند که آنها را حفظ ندارم. پس ابوبکر آن‌ها را خواند خطبه‌ها و کلماتی مشتمل بر اعتراف به توحید و ایمان به معاد، از وی نقل شده است.

۸- أَبُو قَيْسٍ: صِرْمَةُ بْنُ أَبِي أُنْسٍ، مِنْ قَبِيلَةِ «بَنِي التَّجَارِ» كَمَا
در زمان جاهلیت رهبانیت گرفت، و دست از بت پرستی برداشت و خواست مسیحی شود، اما از آن هم در گذشت و برای خود عبادتگاهی معین کرد و در آنجا به عبادت

پرداخت و می‌گفت: پروردگار «ابراهیم» را پرستش می‌کنم. ابوقیس پس از هجرت رسول اکرم (ص) به مدینه اسلام آورد و اسلام وی نیکو شد و اشعاری دربارهٔ رسول اکرم (ص) گفت که در کتب تاریخ و تراجم ضبط شده است.

۹- خَالِدُ بْنُ سَيِّدَانَ مِنْ قَبِيلَةِ «بَنِي عَنَسِ بْنِ بَغِيضٍ» كَمَا
حسب حدیث نبوی پیامبری بود که قومش حق وی را نشناختند. چون مرگ خالد فرا رسید، قوم خود را به نزدیکی بعثت رسول اکرم (ص) خبر داد، و دخترش به دین اسلام درآمد و چون سورهٔ قُلْ هُوَ اللهُ أَحَدٌ را از آنحضرت شنید گفت: پدرم نیز چنین می‌گفت.

۱۰- ثَابِتُ بْنُ أَسَدٍ: أَبُو كَرِيبٍ پادشاه یمن که بر حسب روایات مؤرخان هفتصد سال پیش از بعثت رسول اکرم (ص) به نبوت وی ایمان آورد و در اشعار خود به رسالت پیامبر اسلام گواهی داد.

۱۱- زُهَيْرُ بْنُ أَبِي سُلتَمِيٍّ، شَاعِرٌ مَعْرُوفٌ عَرَبٌ كَمَا
جاهلی وی نقل شده است:

بِسُورَتِ زَيْدٍ وَرَضِيَ فَمِنْ كِتَابِ قَيْدِ خَلِ
بِسُورَةِ الْحِسَابِ، أَوْ يُعْتَبَلُ قَيْدِ نَقْمٍ^۶
زهیر دو پسر داشت به نام بُجَيْرٌ وَكُفَيْبٌ که هر دو از صحابه و شعرای رسول اکرم (ص) بشمار آمده‌اند، قصیده میمیه زهیریکی از معلقات سبع است که پیش از ظهور اسلام و نزول قرآن از لحاظ فصاحت و بلاغت در خانه کعبه آویخته شده بود.

۱۲- ابوعامر راهب که فرزندش «حنظله» از شهدای احد بود.

۱۳- بحیرای راهب، از قبیلۀ عُبْدِ الْقَيْسِ که کیش مسیحی گرفت و چنانکه در جای خود گفته خواهد شد، به نبوت رسول خدا ایمان داشت.

۱۴- غَدَّاسٌ، غَلَامٌ حَقِيْبَةُ بْنُ زَيْبِعَةَ از مردم نینوی که داستان ملاقات وی با رسول خدا در جای خود گفته خواهد شد، وی از کسانی است که به نبوت رسول اکرم (ص) مژده می‌داد.^۸

و بهر صورت از روی هم رفته گفتار اهل تاریخ استفاده میشود که تدریجاً مردمانی که بهره‌ای از علم و دانش و عقل و

درایت داشتند بت پرستی را کنار گذارده و به ادیان آسمانی و الهی روی آورده و بخدا و روز جزا ایمان میآوردند، که از آنجمله است شاعر معروف عرب «اعشى» که در اشعار خود گوید:

وذا النصب المنسوب لا تنسكه ولا تعبد الاوثان والله فاعبدا
وشاعر دیگر عرب یعنی عبیده ابن ابرص که گوید:

من يسئل الناس بحرموه وسائل الله لا بسخب
والله ليس له شريك علام ما اخفت القلوب

و بخصوص پس از بعثت رسول خدا (ص) که آنحضرت با ابلاغ رسالت خود و نزول آن آیات کوبنده قرآنی و وحی الهی در

مذمت بتها و پرستش آنها آن ابهت و ترس و عظمت دروغین و کاذبی که برای آنها ترسیم شده بود شکسته شد و آهنگ

مخالفت با بت پرستی و شکستن آنها بدست خود بت سازان و نگاهبانان و حامیان آنها شروع شد چنانچه در پاره ای از تواریخ

آمده که قبیله «مُرَيْتَةَ» بتی داشتند بنام «نُهْم» که روزی نگاهیان آن بُت - که هر روز نزد او رفت و آمد میکرد - به خود آمده، و به ندای فطرت توحیدی و الهی خود، گوش دل فرا داده و به آن بت

حمله کرده و آن را شکست و سپس این اشعار جالب را در اینباره سرود که گوید:

ذهبت الی نهْمٍ لِأَذْبَحَ عِنْدَهُ غُثَيْرَةَ نُسْكَ كَالَّذِي كُنْتَ أَفْعَلُ
فَقُلْتَ لِنَفْسِي حِينَ رَاجَعْتَ عَقْلَهَا أَهَذَا إِلَهَ ابْنِكُمْ لَيْسَ بِعَقْلٍ؟

أَبِيتَ فِدَيْنِي الْيَوْمَ دِينَ مُحَمَّدٍ إِلَهَ السَّمْعَاءِ الْمَاجِدِ الْمُتَفَضَّلِ
و در احوالات عمرو بن جموح یکی از مردان با ایمان و

بزرگوار مدینه که از قبیله بنی سلمه بود و در جنگ احد شهادت رسید می نویسد: که قبل از اسلام بتی داشت به نام «مناة» که

بسیار بدان علاقه داشت و مورد احترام او بود، و در سالهای یازدهم و دوازدهم بعثت رسول خدا (ص) که گروهی از مردم

مدینه به مکه رفته و نزد رسول خدا (ص) شرفیاب گشته و مسلمان شدند، یکی از این تازه مسلمانان «معاذ» فرزند همین عمرو بن

جموح بود که پس از ورود بمدینه در صدد تبلیغ مرام مقدس توحید و آئین انسان ساز اسلام برآمد و از کارهای جالب او داستان زیر بود که ما در تاریخ زندگانی رسول خدا (ص) نیز نگاشته ایم:

معاذ با رفقای دیگر مسلمان خود که از جوانان همان قبیله بنی سلمه بودند قرار گذاردند که چون شب شد بدستگیری و کمک او «مناة» - یعنی بت مخصوص پدرش - را بدزدند و در مزبله های مدینه بیاندازند، و به اینکار هم موفق شده و چند شب پس در پی «مناة» را بمیان مزبله های مدینه که پراز نجاست بود میانداختند و عمرو بن جموح هر روز صبح بجستجوی بت گمشده خود به اینطرف و آنطرف میرفت و چون آنرا پیدا میکرد شستشو میداد و بجای خود باز گردانده میگفت:

- بخدا اگر میدانستم چه کسی نسبت بتو اینگونه جسارت و بی ادبی کرده او را بسختی تنبیه میکردم!

و چون این عمل تکرار شد شبی عمرو بن جموح شمشیری بگردن بت آویخت و گفت: من که نمیدانم چه شخصی نسبت

بتو این جسارت ها و بی ادبیا را روا میدارد اکنون این شمشیر را بگردنت میآویزم تا اگر برستی خیری و یا نیروی در تو هست هر

کس پسراغ تو میآید بوسیله آن از خودت دفاع کنی!

آن شب جوانان بنی سلمه «مناة» را بردند و شمشیر را از گردنش باز کرده و بجای آن، توله سگ مرده ای را بگردنش

بستند و با همان حال در مزبله دیگری انداختند.

عمرو بن جموح طبق معمول هر روز بدنبال بت آمد و چون او را پیدا کرد کسی بدو خیره شده و بفکر فرو رفت، جوانان بنی

سلمه نیز که همان حوالی قدم میزدند تا ببینند عمرو بن جموح بالاخره چه خواهد کرد و چه زمانی از خواب غفلت بیرون آمده

و فطرتش بیدار میشود وقتی آن حال را در او مشاهده کردند نزدیک آمده شروع بسرزنش بت و بت پرستان کردند و کم

عمرو بن جموح را به ترک بت پرستی و ایمان بخدا و اسلام دعوت کردند، سخنان ایشان با آن سابقه قبلی در دل عمرو بن جموح

مؤثر افتاد و مسلمان شد و در مذمت آن بت و شکرانه این نعمت بزرگ که نصیبش شده بود اشعار زیر را سرود:

وَاللّٰهُ لَوَكُنْتُ اِلٰهًا لَمْ تَكُنْ اَنْتَ وَكَلْبٌ وَسَطٌ بَرٌّ فِي قَرْنٍ
اَفْ لَمَلْفَاكَ اِلٰهًا مُسْتَدِنَ الْاَلَانَ قَتْسَاكَ عَنِ سُوءِ الْعَيْنِ
اَلْحَمْدُ لِلّٰهِ الْعَلِيِّ ذِي الْيَمَنِ الْوَاهِبِ الرِّزَاقِ ذِي الْاَلَمِ
هُوَ الَّذِي اَتَقَدَّنِي مِنْ قَبْلِ اَنْ اَكُوْنَ فِي ظِلْمَةِ قَبْرِ مَرْتَهِنٍ

بأحمد المهدي النبي المرتهن
و ملخص ترجمه اشعار فوق این است که گوید:
بخدا سوگند اگر تو خدا بودی هرگز با این سگ مرده بسته

بیک ریمان نبود! اکنون دانستم که تو خدا نیستی و من از روی سفاقت و نادانی تو را پرستش کردم، سپاس خدای بزرگ و بخشنده را که بوسیله پیغمبر راهنمای خویش مرا نجات بخشید.

و در کتابهای نحوی نیز بیتی را در «باب معانی باء جازه» آورده اند که شخصی به نام غاوی بن عبدربه سلمی که خدمتکار بتی از بنهای بنی سلیم بود روزی دو عدد روباه را مشاهده کرد که آمده و بنزد آن بت رفتند و پاهای خود را بلند کرده و بر آن بت بول کردند.

راشد که آن منظره را مشاهده کرد به خود آمده و پیش رفته بت را شکست و این بیت را گفت:

أَرَبُّ بَيْتِكَ الشَّغَلْبَانُ بِرَأْيِهِ لَقَدْ ذُنَّ مَنْ بَالَتْ عَلَيْهِ الثُّعَالِبُ^{۱۱}
و پس از این کار به نزد رسول خدا (ص) آمده و مسلمان شد و داستان خود را باز گفت و پیامبر بزرگوار اسلام ضمن تحسین از کار او نامش را به «راشد بن عبدربه» تغییر داد...

در پایان این بحث تذکری نکته نیز لازم است و آن اینکه همانگونه که گفته شد گرچه خردمندان مکه و حجاز بتدریج داشتند به پرستش های غلط و عادات و سنتهای ناپسند مردم آن سامان پی می بردند، و هر روز بر تعداد آنها اضافه میشد، اما وجود این مطلب بدان معنا نیست که ما مسئله نبوت رسول خدا (ص) و ظهور آنحضرت را نیز بعنوان مولود طبیعی آن محیط آلوده و جبر تاریخ بحساب بیاوریم، چنانچه برخی از نویسندگانی که درباره سیره رسول خدا (ص) و تاریخ اسلام قلمفرسایی کرده اند، از آنجا که عقیده چندانی به وحی و نبوت و معجزه نداشته اند (مانند خاورشناسان) و یا به تقلید از آنان میخواسته اند تا بهر پدیده و اتفاقی در جهان، رنگ مادی و بقول خودشان - رنگ علمی بدهند، سعی کرده اند تا این دو پدیده را بهم مربوط ساخته، و ظهور اسلام و بعثت رسول گرامی و رهبر اسلام را در آن سرزمین، مولود همان تندروها و کجرویها و معتقدات و خرافات قلمداد کنند، و تحت عنوان «صلة الحاضر بالماضي»^{۱۱} و امثال این عناوین، دانسته یا ندانسته، به آن معجزه بزرگ تاریخی و ظهور پیامبر آسمانی و الهی که بتعبیر قرآن کریم متشی بود که خدای تعالی بر مردمان با ایمان گذارد و آن مرد الهی را بوسیله وحی خود مأمور رها ساختن مردم از آن قید و بندها و «اغلال» زمان جاهلیت فرمود^{۱۲}، رنگ عادی بدان بدهند، و پیامبر بزرگوار را که به شهادت تاریخ، مکتب نرفته و درس نخوانده

بود و تا سنّ چهل سالگی که مبعوث برسالت الهی گردید کلمه ای از آن همه معارف عالیة اسلامی و قوانین جامع و ابدی قرآنی به زبان نیاورده بود، با پاره ای از اتهامات و اجتهادات غلط «که نمونه هائی از آنرا در داستان سفر رسول خدا (ص) به شام و برخورد با بحیرا خواندید» بصورت مردی الهام گرفته از

مکتبهای ادیان گذشته، و شوریده حال و... امثال این تعبیرات ترسیم نموده و از عظمت این اعجازی نظیر بکاهند، که برای نمونه از این سنخ کتابها و پندارهای باطل و یا مغرضانه میتوانید به کتابهای بیست و سه سال و یا نوشته های سیره نویسان و مورخین اروپائی مانند تمدن اسلام گوستاولویون فرانسوی و غیره مراجعه کنید.

(۱) ترجمه اشعار این است:

لات و غزی همه را کنار گذاشتم، چنین می کند شخص نبروند بردبار. لیکن بخشایشگر، پروردگار خود را می پرستم تا پروردگار آمرزنده از گناه من چشم پوشی کند.

نیکوکاران را می بینی که بهشت خانه ایشان است، و برای کافران زیانه آتش سوزان است.

زهار قرار مده دیگری را با خداوند، چه راه هدایت به روشنی آشکار شده است.

(۲) ستایش مخصوص خداوند است، خداوند شریک ندارد، هر کس چنین نگوید به خود ستم کرده است.

(۳) در بهشت نه لغو است و نه نسبت گناه، و آنچه بدان تفرقه کنند برایشان حاضر است.

(۴) پروردگار ما، ستایش و بخشش و احسان به تو اختصاص دارد، چیزی در عظمت و عزت از تو بالا نیست.

(۵) مردم همه برای حساب ایستاده اند هم شقی معذب است و هم سعید.

(۶) و از اشعار امیقین ابی الصلت نیز که نگارنده ذکر نکرده، و شاهد بر این گفتار است این شعر است که گوید:

كُلَّ دِیْنٍ یَوْمَ الْقِیَامَةِ عِنْدَ اللَّهِ الْأَدِیْنِ الْحَسْبِیْفَةُ زُور

(۷) ترجمه: به تأخیر افکنده می شود و نهاده می شود در کنایه و آنگاه اندوخته می گردد برای روز حساب و یا به زودی کیفر داده می شود.

(۸) تاریخ پیامبر اسلام دکتر آبتی ص ۱۳ - ۱۹.

(۹) به سوی بت «شهم» رقص تا مانند همیشه بزغاله ای را برای او قربانی کنم ولی هنگامی که به عقل خود مراجعه کردم با خود گفتم آیا این موجودی که گنگ است و عقل و شعوری ندارد خدا است؟ و بهمین جهت از پرستش و قربانی خودداری کرده و آئین من امروز آئین محمد (ص) است و معبودم خدای بزرگ آسمان است.

(۱۰) آیا کسی که روباهان بر سر او بول میکنند پروردگار است؟ برآستی که خوار گشت آنکس که روباهان بر او ادرار و بول کنند!

(۱۱) ارتباط و بستگی دنیای روز به گذشته ...

(۱۲) «لقد من الله علی المؤمنین اذ بعث فیهم رسولا من انفسهم» سورة آل عمران

آیه ۱۶۹